

نهر اسیم از مرگ

مرگ پایان کبوتر نیست
مرگ وارونه یک زنجیر نیست
مرگ در ذهن اقاقی جاریست
مرگ با خوشه انگور می آید به دهان
مرگ در حنجره یرخ گلو میخواند
مرگ مسئول قشنگی پر شا پرک است
مرگ گاهی ریحان میچیند
مرگ گاهی ودکا مینوشد
گاه در سایه نشسته به ما می نگرد
و همه میدانیم
ریه های خوشبختی پر اکسیژن مرگ است
صدای پای آب سهراب سپهری

بر خورد

نوری به زمین فرود آمد
دو جا پابرشهای بیابان دیدم.
از کجا آمده بود؟
به کجا میرفت؟
تنهاد و جا پادیده می شد
شاید خطایی پابهمین نهاد بود.
ناگهان جا پاهابراه افتادند.
روشنی همراهشان می خزید.

جا پاها گم شدند،
خود را از روبرو تماشا کردم:
گودالی پراز مرگ شده بود
ومن در مرده خود به راه افتادم.
صدای پایم را از راه دوری می شنیدم،
شاید از بیابانی می گذشتم.
انتظاری گمشده با من بود.
ناگهان نوری در مرده ام فرود آمد
ومن در اضطرابی زنده شدم:
دو جا پاهستیم را پر کرد.
از کجا آمده بود؟
به کجا میرفت؟
تنهاد و جا پادیده می شد.
شاید خطایی پا به زمین نهاده بود.

سهراب سپهری